

قطعه

* ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد *
 * گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد *
 * گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش *
 * بگذشت ازین با ترس ازین نیز بگذرد *
 * در دور روزگار نه بروفق رای تست *
 * اندوه مخور که باخبر این نیز بگذرد *
 * یکسماه پامی دار که مردان مرد را *
 * بگذشت ازین کسی بتر این نیز بگذرد *
 * منت خدایرا که شب دیر باز غم *
 * افتاد بادم سحر این نیز بگذرد *
 * این بسین ز موج حوادث ترس از آنکه *
 * هر چند هست با خطر این نیز بگذرد *
 * تشویش خاطر است دلی شکر چون نکرد *
 * ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

مکن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تبه حق را بندگانه

حیاتی دایم از داد و دهش جوی که نوشش روان و حاتم زندگانه
قطعه

تا بود در سرت با کاه داری یکدمت بی صداع نگذارند
پای و در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند
قطعه

هر آنکس خد ره نمونست هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نوزد
که صحبت نفاق نیست یا اتفافی و ز این دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاق نیست جارا بکاهد دیگر اتفافیست بهر آن نیززد
قطعه

مرد باید که هر کجا باشد عزت خویشش نگه دارد
خود پسندی و ابله‌ی نکند هر چه کبر و منیست بگذارد
بظریفی رود که مردم را سر موئی از خود نیازارد
همه کس را ز خویش بداند هیچکس را حقیر شمارد
سرد زر در طلب نهد دانگه تا مگر دوستی بدست آرد
قطعه

منه هر جهان دل که معشوق نیست که او چو شو عاشق فرادان کشر
بهر تا توانی ازین گرسنگ پیر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم آفرینان کس که بسیار بار دینی خواند کشته
 نافع کمن هیچ بود ازو که بیمار خود را درمان کشته
 خرد کن ازو هیچ سبب مرغ شاه که این زال رستم فرزان کشته

قطعه

* در جهان کمن از عامه تو کینه تست *
 * که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندیده *
 * دست کز پیچ کمن ایدل که ترا خوان نهند *
 * آنکه خود را بجز ارکاسه برکاسه ندید *
 * مطلب خود از انکس که همه عمر ز بخش *
 * دست همکاسه بجز صورت برکاسه ندید *

قطعه

* بر دنیا طلب از غایت نادانی خویش *
 * بهره با خود ازین طایر رود سوزی چند *
 * من از ان رندم و قلندش که تا خوش مردم *
 * در مقامی که دران دم زده ام روزی چند *
 * هر که میراث مرا بیند ازین بس گزید *
 * داد بر دارش خود این پیمین کوزی چند *

قطعه

خبر در کارا چه نیک و چه بد از امارت بخردی باشد
 در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
 بشتاب از تورد نخواهد شد هر فضای که ایزدی باشد
 بقضا دادست رضا اولی گمرنگوئی و ار بدی باشد

قطعه

هر بگاز کنز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
 می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
 سردهای گهن ز بن بکند کی ازو سبزه را خبار رسد

قطعه

- * درین زمانه ندیدم کسی زاهل طمع *
- * نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
- * بخردی جو الهت در جهان نمی بینم *
- * که پیش نون طمع قامتش چون نون گردد *

قطعه

- * چو خاک پای لئیمان شوی ز آتش حرص *
- * شود بباد هم آبرو همچون نشود *

* غلام خاطر آنم که همت عالیش *
* رهین منت اینامی دهر دون نشود *
قطعه

* انصاف فلک . من که درین مدت اندک *
* چه شور برانگینخت ز بیداد چه شر کرد *
* اسباب مرا داد بتاراج پس آنکه *
* سه رمق قوت نواله بهمگر کرد *
* گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ *
* تقدیر چرا بود حواله بقدر کرد *

قطعه

سخن رفت دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی که نخواست است بشمینه بوش میان خلائق سردشی کند
نه بینی که از جهل میوه تا به آنت کوپشم پوشی کند
وزان سوسن آزادگی یافته است که باده زبان او خموشی کند
برین هر دو گمگرم جوی چرا بقصدت کسی سخت کوشی کند

کایمانه میگوید این بهین کسی کو که حکمت نبوشی کند
قطعه

دلا از بهر زور بر کان چه گردی خود را زور بکان کندن نیر زد
ز زرم گره راحت است اما هرچ چاه ان کندن نیر زد
هم چربی و شیرینی عالم بیگ تلخی جان کندن نیر زد
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی دهنر بزدگ ز او دازان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمنی حاصل کسی که بازومی ظلم و مفسدتم دارد
خوشا کسی که از او بد بهیچکس نرسد ظلام هست نم آ که این قدم دارد
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکنی بانگش باخوابشون چون میزند
گر بقدر حال ما مانیش هست میل او کن کو بقانون میزند
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه ه دست بیرون میزند
مالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند
قطعه

- دود دست با هم اگر یکدند در همه حال
- هزار طعنه دشمن بر نیم جو شکر

- * گمر التلطات نمایند و عزم جزم کنند *
- * سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
- * مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد *
- * یگان یگان بسوی خانه راه می ببرد *
- * ولی دو مهره جوهر پشت بکد گم گیرند *
- * دیگر طبایحه دشمن بسیج رو نخورند *
- * بکوش این یمان دوستی پچنگ آورد *
- * که دشمنان سوی یکتی بصد کرنی نگارند *

قطعه

در جهان هر جا که هست آرادۀ بند غم از تنگدستی میکشد
 و آن مشقت بسچو نیکو بانگرمی اکثرش از می برسانی میکشد
 گر حکیمانست و در زندانی آخر کارش بهستی میکشد
 نرگس اندر محاسن گلها نگر مرز مستی سوی لستی میکشد
 ترک یک ساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

قطعه

گمیر زاده چو متعاس شود بدو ^{بسیار} ~~بسیار~~ که شاخ میوه دیگر بار بارود گمرد
 گمیر زاده چو منعم شود از دیگریز ^{بسیار} ~~بسیار~~ که سراج جوهر گشت تگنده تر آمد

قطعه

لنجی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد
 رودی و سردی و عربقی و حسد یاری باید که عدد بایش تر از چار نباشد
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی . بحر از یار نباشد
 عقاست که تمیز کند نیک و بد از هم او نیز در این کار به اندکار نباشد
 و انکس که شود منکر این کار که گفتم از عالم ارواح خبر دار نباشد
 این دولت اگر دعب دهد این بمان را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دون را که خس را سر بر اوج آسمان برد
 فیسی چند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان مرد
 خودندان مردم زادگان را برای نان شان آب از جگر برد

قطعه

- پیش ازین گردش رفتی بنزد دوستی
- بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردی
- این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند
- تا دمی با هم خ گردون دون پرور خوردی

قطعه

هر کرا میرسد بشب روزی که بود هیچ ز جنتی نرسد
مشکرا این نعمتش، بیا بدگفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

* گری حاجت خود نزد کرمی ز نهار *
* هیچ تعجبیل مکن کز تو پریشان گردد *
* زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال *
* محض فضیلت است که آن کار سامان گردد *
* در بری نزد لایسی که اجماعت کثرت *
* زود بشتاب مهادا که پشیمان گردد *

قطعه

* گفتم که بکوشش توان یافت در آفاق *
* یاریکه توانیم همه عمر بهم بود *
* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم *
* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود *
* قانون کرم چیست وفا و کرم و دم *
* یاری که توان یافت در و این همه کم بود *

* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان *
 * آئین وفا بود ددم صدق قدم بود *
 * یاری که بدست آمد و سر باخت یاری *
 * و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود *
 * و ان یار که شد همدم زدم ز سر صدق *
 * صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود *
 * و ان یار که با ما یوفا زیست که یکدم *
 * خبیث نمود از دل محنت زده غم بود *
 * اگر معرفت هست برو زمین مطالب یار *
 * تا طاقت الامر نباید بعدم بود *
 قطعه

* ای دوستان بکام دانه نیست روزگار *
 * آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود *
 * سهلاست اگر جفا کشم از دور یوفا *
 * زحمت نصیب مردم و الا گم بود *
 * بر آسمان ستاره بود بشمار لیک *
 * پنج کوف بر دل شمس و قمر بود *

- ر سببست در زمانه که هر کس بفضاعتی
- ز اهل هنر بهترها بیشتر بود
- در باصفت که منصب خاشاک اورد
- بالایی عقد گوهر و سلک در بود

قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوش شدلی بسر کرد
 بادختر ز اگر چه پیر بست خواهیم جوانی دیگر کرد
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
 در عشرت و عیش نگذرانند هر کوی جهان دون نظر کرد
 ناکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هزار کرد
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان صغیر کرد
 چون این برین برند باشی خود را همه جهان سر کرد

قطعه

کار عالم به جو آبی یا مرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد
 غره توان شد بد و جوع و لابی نهاد گریه ای سر فرازی را نشیبی میدهد
 میکند بایع اسبدم را ز بی آبی فالک شاهکار بختم از ناگاه صیبی میدهد
 حاصل این بپیم از خاند و صحبتیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

صدیر کن این یسین بر شور و تلخ روزگار صابرانرا مردانیزدلی حسبیبی سیده

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته چه کنی بیهود یاد
 وقت را باش که تا دریایی بیخبر بگذرد این نیز چه یاد
 جهان بادور فلک یکسانست غم ذ شادی خراب و آباد
 بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد
 بس به بین این یسین تا که ترا مصیحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه بیخردی گفت بوالفضولی دوش مرا چو دید که بر میاں انزوا نبود
 چو گفت گفت که چون روزگار میگردد ترا که در معاشی ز میبچ جان بود
 جواب دادم و گفتم که این سپهرس از من از د پایرسس که او بنده خدا نبود
 ترا که خدمت مخلوق میکند بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که باد ششمم بگوید که این نکته میدار یاد
 که گردادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهره ما فناد
 باس از خدائی جهان افرین که هر شام کاید شبش باداد
 از ادبار و اقبال ما و شما سپهر برین داد روزی به داد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چراغم خورم من چو باشی تو شاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که داروی کارند که بدان که کسست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف ز آنکه اقبالم در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد روی دلها بجانب باشد

قطعه

- * ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
- * ز همین لطف حیوب تو باز یوشاند *
- * ز جمله خالق جهان بایکه از خودش لیکن *
- * بشرط آنکه ترا مطلع بگرداند *
- * که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
- * بهر سخن که تو گوئی سری بجهنماند *

قطعه

از هنر مرد بهره‌ور گردد چون بر صاحب هنر گردد
 قطره آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد
 سنگ را چون دوام می‌نهد تابش آفتاب زر گردد
 صحبت نیشکر چو پاید آب اضردرت همان شکر گردد
 چه عجب گهر صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد
 پسر نوریسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گردد
 سبزه گهر احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگتر گردد
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبزه‌تر گردد

قطعه

ببزم آصف جمشید رنبت کسی کابن بزمین از پانشیند
 ندارد خویشتن را در مضیقن ز نااهلی اگر ادنی نشیند
 قدرتر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانانشیند
 ندارد قدر گدهر آتیج خاشاک بدریا گهر چه او بالا نشیند
 ز حال هر گهر نگردد سعد اکبر بجاه او چند ازو اعلا نشیند

قطعه

- * غلام مستی آنم که در خمها سحر *
- * زیاد مصیبت خود چو بید می لرزد *
- * ازان حیا که در منقرت کثاده شود *
- * گهی که رفته عصیان تنوبه در بر نزد *
- * باغوی زاهد مغرور را که مدت عمر *
- * بر سم اهلان ریا طاعتی همی ورزد *
- * که پیش رنج مدارد و مرنج بهر جهان *
- * که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد *
- * بنخاک پای قناعت که نزد بده تو *
- * جهان برنجش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از تسمه دور باش و شاد بزی با تسمه هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی. است مرشد را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیالای سرد سببی برد وید
بدگفت سردا بوفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم بیکماه کمتر کنون بحامی که قد بلندت رسید
 جوابش چنین داد سرو سیدی بنوعی که گوشش خود نشنود
 نیارد بجز ته باد خزان میان من و تو تفادات پدید
 قطعه

تبی شده ای دمی به نزد بزرگی بدان نادمی حق صحبت گنزارد
 یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
 برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت اقدامت نیارد
 نه از خود رساند تو هیچ چیز می نه شر کسی از تو هم بار دارد
 خود من از اینگونه کس را که او ایست وجود و عدم مرد یکسان شمارد
 قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضلی و هنر بدست آید
 رتبی کش نباشد استحقاق زورش اندر نباشد شکست آید
 قطعه

- * ایدل آسوده همی باش که باکی نبود *
- * که بردی تو خودی بحسودی نکرد *
- * صبر کن بر حد عاصد و دل شاد بزی *
- * کان بد اندیش خود از رنج صد جان نبرد *

- * غم مخور که صد آتشکده شد دل آد *
- * که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد *
- * آتش از هیچ نباشد که خورش سازد از آن *
- * کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که خدا این و آتش می بد
 کردگار یک آفرید او را می تواند که جانش می بد
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی و ز گذشته چه کنی بیهوده یاد
 وقت را باش که نادر نگری جهانگی بگذرد این نایز جو باد
 جهان باد و فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد
 بیگمان روز شب خواهد شد گرنشینی دشمنی خیزی شاد
 بس بهین این بهین تا که ترا مصلحت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باشد
 کی توانی نهاد روی بر او چونکه کوچ تو کاروان باشد

خود گرفته سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد
 چون کنی کی دسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد
 لیکن از خوی نیک همه تست قطع این ره بیک زمان باشد
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
 هر قطیری که کشته همه عمر توشه راه تو همان باشد

قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
 خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جانست باید کرد
 پایداری سمرگرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد
 و آنچه تقصیر کرد این پیمین گره حقیقت است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور *
 * خیال خود شب و دشین مرا بخواب نمود *
 * چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
 * نهاد روی موی من بصد شتاب چو دود *
 * ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال *

* ز درج گوهر شهبوار فغان لعان کشود *
 * سوال کرد که این بزمین چه عیب بود *
 * که رومی بخت ترا ناخن زمانه خشود *
 * جواب دادم و گفتم که جز هنر پیمیزی *
 * اگر چه قافیه دانست نیست در محسود *
 * ولیکن این فلک بی هنر بدین حکیم *
 * ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ر بود *
 * خود به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
 * اگر کاسات ز شادایت در خیمت افزود *
 * شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
 * شود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود *
 * چه گفتم گفتم که هر فلک ز دل بردار *
 * که نیست اطلسم نیای پر مخ جامه سود *
 * مباحث رنج ز بهر جهان که سکه شناس *
 * نداد نقد ردانرا بقلب رومی اندود *
 * مدار امید باهل زمانه از که در *
 * وگر نیای شرف فرق فرقیین بسود *

- * نذیده که چه گفتیست شاعر می که دمش
- * خبار زنگ ز آئینه روان بزاد
- * هزار سال تهنم کنی بدان نرسد
- * که یک زمان براد کست باید بود
- * تو نیک باش بهر حال از بدان مندیست
- * که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نرود

قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد تیغ نیرگی از دمدار امید
زانکه هرگز بحبیبه نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود در ضیاء تیغ ذره چون خورشید
هر کرا دور پرخ جانی داد با بصارت نگشت چون خورشید
بید را گم بپروند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد
انچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خورشید کجا یابد
و آنکه در بحر غوطه خورد سالک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند نوشم بگیر بود کام دل از هنر کجا یابا
 باز گر آشیان برون نبرد بر شکاری ظفر کجا یابا
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد
 مست خرابات عشق را بماناست سنگ مزین بر سبزه که نیک نباشد
 در پی آزادگان هیچ طریقی نیست بدیش کسان بدنگو که نیک نباشد
 گریه بی بند از تو کس که مبیناد زود دلش را یحیی که نیک نباشد
 یار کهن را هیچ رومه از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد
 با همگان باشی یک زبان و گردان رفته و حجت دو تو که نیک نباشد
 هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید از و که نیک نباشد
 قطعه

در قصه شنیده ام که ابایی در روزی سه هزار گوز میداد
 کردند از و سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد
 گفتا که هزار از آن بریشش کو مارک دهد پور و داماد
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بقریاد
 شای دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بهیاد
 و آن گنج نه خورد و نه خوراید ناکشت خراب و وارث آباد

بک ثبات دگر که ماند باقی ان نیز برایش ان دو کس باد
قطعه

بر اوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند
که داد دستد میکند با سخور زرمی سیدد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با سندی پایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد تا جهان باشد این نکته ماند
طمع چون بریدم من از مال خوابه ز نش فر که خود را کم از خوابه داند
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد
و آنچه روزی دیگرم باشد نتوانی بجهت حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد
قطعه

از طبیعی شنیده ام روزی استاد بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
کز طبیعش معالجهی نیگوست چشم او را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

قطعه

کسی تواند بود بی دج معاش هر که اندر عالم هستی بود
 لیکن از ساقی می افزودن خواستن نزد بهشیاران ز بد مسی بود
 یا کفایت روزگار ایدل بساز کنز خوشی چون بگذری گشتی بود
 کفه میزان تهی باشد بانه و آنکه پر بار است در پستی بود
 نی شکر دارد از ان در لبند ماند سرو ازاد ار تهی دستی بود

قطعه

* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد *
 * هست واجب تا که باشد در وجود *
 * بشنو از امن یمن کان چار چیست *
 * خوش زبانی و سیاست علم و خود *
 * هر یکی ز اینها بوقت خویشتن *
 * مانک را باشد ز اسباب غاود *

قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که مرد سرور خودش دانند
 در فوت ارشش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
 گم نباشد ز که تران بهتر بس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلقی ز هر آدمی محرم راز باشد
هر آنکس که افشای اسرار کرد ز نادانی خویش سرباز باشد
سید رو و سرگشته گرد جهان از آن است نافه که غماز باشد

قطعه

تبیخ دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد
نزد اهل خود ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

- * اصالت ایدل جو خاک است بلندی مطالب *
- * عنصر خاک نه مایل سوی هستی باشد *
- * بخرد آنست که از حال خود آگاه بود *
- * آنقدر عمر که در ر بقره هستی باشد *
- * مسکنی باید و مقدار کفایت و معاش *
- * زمین فرون خواستنت از پرستی باشد *
- * باده دور باندازه دهند ای شارب *
- * بیشتر خواستن از آرد پر سیر باشد *
- * بشنواز این زمین یک سخن ای جان عزیز *

سخت کوشی تو از غایت جنستی باشد

قطعه

خلق خدا که خدمت دادار میکنند

هستند بر سه قسم که این کار میکنند

فسمی شدند از بی جنت خدا پرست

دین رسم و عادت نیست که بنجار میکنند

قومی دیگر کنند پرستش از بیم او

دین کار بندگانت که احوار میکنند

جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند

بر کار هر دو طایفه انکار میکنند

چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند

هر گرد خویش دور چو پرکار میکنند

این است راه حق که سبب فرقه میگردند

سیرد ساوک راه به بنجار میکنند

قطعه

باخر ما چون سرمای سبب هیچ سرانجام باید بغیر می سپرد
ازین منزل اندک اندک سهر که خوش مردان کو پایکمار مرد